

● شاپور جورکش



## زنده‌تر از همه‌ی پیامبران

تلاش برای زمینه‌یابی چند شعر اجتماعی

احمد رضا احمدی

صبحگاه ، به کنار گل‌های یخ آمد  
خورشید از پشت گل‌های یخ کنار رفت  
تصویر همه‌ی آنها بر روی گل‌های یخ دویده بود  
تصویری از کودکان بود که از همه‌ی پیامبران زنده‌تر بودند  
از شعر: «طرح و ترکیب»، احمد رضا احمدی

از حدود چهارده سال پیش در یک سلسله پژوهش به صرافت این افتادم که ادبیات کلاسیک و معاصر ایران را شاید بتوان از نظر استبداد و آزاداندیشی به دو بخش تقسیم کرد:

الف: متونی که برای حصول آزادی و رستگاری انسان، راه خشونت در پیش می‌گیرند و اقتدارگرایانه از سلاح خشونت به عنوان ابزار وصول آزادی استفاده می‌کنند.

ب: متونی که برای حصول آزادی و رستگاری انسان، به تعلیم نگاه و تغییر دیدگاه بر اصل آزادی گرایش دارند. به عنوان سرگروه دسته‌ی اول یعنی آنها که به اقتدارگرایی گرایش دارند می‌توان از ناصر خسرو یا مولانا سخن گفت که میرزاده عشقی، اخوان، فرخی یزدی و شاملو... از نوادگان آنها هستند.

و به عنوان سرگروه دسته‌ی دوم یعنی آنها که به خاطر رستگاری انسان حتی به پرخاش گرایش ندارند می‌توان حافظ را برگزید که از نوه‌های وی آتشی، سپهری، فروغ، احمد رضا احمدی... را می‌توان نام برد.

هر چند تلاش نیما برای متحول کردن نگاه «من - محور» به دیدگاه «او - محور» در شعر دهه‌ی چهل و پنجاه نمود بارزی نیافت و «میدان دید تازه»ی او به درستی درک نشد، اما همان اندازه برداشت از تحول در ظاهر شعر نیما، به شاعران مهاجر به تهران جسارتی بخشید تا با اعتماد به نفس بر فردیت خود و

فرهنگی که از حاشیه‌ها ارمغان می‌آوردند تکیه کنند و چشم انداز مدرنیته‌ی ما را در آثار خود به نمایش بگذارند. شعر آتشی از بوشهر، سپهری از کاشان، فروغ که به فاصله‌ی یک نسل از تفرش به تهران آمده بود، و احمدرضا احمدی از ماهان کرمان پرتوی تازه بر ادبیات معاصر می‌افکندند.

شعر سپهری که گلچینی از عرفان اسلامی و بودایی را با طبیعت‌گرایی و عشق زمینی می‌آمیخت، التقاط عقاید را پیش روی انسان یک دقیقه بعد می‌نهاد.

برخلاف ادبیاتی که دشمن را پیوسته در بیرون خود می‌دید، مضمون‌های مسلط در شعر آتشی، با نگاهی به درون، دشمن را پاره‌ای از خود می‌دانست و می‌کوشید تکه پاره‌های پراکنده‌ی این پیکر را فراهم آورد، در همان حال که شعر او مثل طبیعت‌مادر، اکوسیستمی بود که در آن کلاغ و جغد به اندازه‌ی قناری حق حیات داشتند.

بین سال‌های ۳۰ تا ۵۰ طیف تفکرات حاکم بر جامعه‌ی ایرانی شامل عرف و سنت، تفکر دینی، اندیشه‌های چپ، هیومنیزم، غرب-ستیزی یا غرب-گرایی شرمسار، پان ایرانیسم و نگاه عرفانی بود. در این زمان روشنفکر ایرانی با بن‌مایه‌های عرفانی تحت سیطره‌ی تفکر چپ طبق یک تعهد نانوشته، بعضی تمایلات فرهنگی خود را لاپوشانی می‌کرد، مثلاً هر نوع تلمیح یا اشاره به عناصر مذهبی - به عنوان بخشی از فرهنگ جامعه - خود به خود از آثار ادبی حذف می‌شد. هر چند نام کتاب شعر غول زیبا - ابراهیم در آتش - اشاره‌ای دور به اسطوره‌های دینی داشت، اما در اشعار فروغ بود که فرهنگ ما به تمامی حق حیات می‌یافت. فروغ نه تنها از کاربرد واژه‌هایی چون «نماز»، «سجده»، «محراب»، و «ایمان» پروایی نداشت، بلکه بدون در نظر گرفتن پسند گفتمان مسلط روشنفکری، مستقیماً آیات قرآنی را به عنوان یکی از مؤلفه‌های فرهنگی مورد تعبیر و ارجاع قرار می‌داد بی‌آنکه شعر خود را به ایدئولوژی خاصی تنزل دهد.

در دورانی که نگاه برون‌گرا، سیاسی و مبارزه‌جوی فرهنگ‌وران، به دستاویز تفکر «زن-کالا»یی، کمال‌گرایی و آرمان‌خواهی را مطلق می‌کرد، فروغ ابایی نداشت که به عرصات تن و فردیت پاسخ دهد، بی‌آنکه نگاهش به فمینیسم یکسونگر کاهش یابد. او در عین حال که از جایگاه خود به عنوان یک «ماده‌ی زیبا و سالم» نام می‌برد، نیروی قهار مرد را مثل یک قانون طبیعی گردن می‌نهد، از نما و سخنا همچون اصلی «یان - نی» سخن می‌گوید، قادر می‌شود از طریق آشکار کردن گرایش‌های زنانه، به عرصه‌ی فراجنسیتی گام بگذارد و با مرور روایت‌های مختلف، روایتی تازه از امکان زن بودن را ارائه دهد تا به انسان بی‌جنسیت برسد.

برخورد نگاه این شاعران، که به هر حال نسبت به ساکنان اصلی پایتخت، نگاهی بیگانه و بیرونی است، چیزی به ادبیات معاصر می‌افزاید. در دورانی که آرمان مسلط جامعه‌ی روشنفکری ایران در این جمله خلاصه می‌شود که: چه کسی می‌خواهد من و تو ما نشویم؟ / خانه‌اش ویران باد / ...، شعر فروغ در پی آن است که به فردیت برسد و این آموزه‌ی معروف مدرنیته را در جامعه شکل دهد که «ما هنوز من نشده ایم». صدای فروغ در همان حال که اضطراب تاریخی زن ایرانی را انعکاس می‌دهد، در همان حال که با پرسش‌گری در مورد گناه، در زندگی خود با وسواس‌های سنتی کلنجار می‌رود، در شعر‌هایی بخش خود، رنسانس مادران فردا را تدارک می‌بیند.

این خود - محوری، شورش و بی‌اعتنایی به گفتمان مسلط روشنفکری و سیاسی روز، در شعر

احمد رضا احمدی، وجوه منشوری را کامل می‌کند که هر چه به دامنه‌های مدرنیته نزدیک‌تر می‌شویم، بازتابی روشن‌تر می‌یابد. گویا وقتی به فروغ می‌گویند: «مهرداد صمدی گفته اشعار تو تحت تأثیر شعر احمد رضا احمدی است»، فروغ می‌گوید: «اگر مهرداد صمدی گفته، حتماً درست دیده». فارغ از این نقل قول از حافظه، کافی است شعر «قصه»ی آقای احمد رضا احمدی را با شعر «پرنده آه فقط یک پرنده بود» از زنده‌یاد فروغ فرخزاد پیش رو بگذاریم تا متوجه شویم هر دو شاعر چگونه شوربختی‌های جامعه‌ی تصنعی و بر باد دادن لحظه‌های حیات را در جملاتی خبری به مدد زبانی کودکانه و ساده به شعر بدل می‌کنند:

... من یک زن بابا داشتم خیلی گنده/ به گندگی خود خدا / ... / زن بابام مرا نمی‌زد / زن بابام مرا نیشگون نمی‌گرفت / ... / شب‌ها توی کشتزار آسمان من و زن بابام قلیان می‌کشیدیم / زن بابام از دود قلیان مست می‌شد / در خانه‌ی بابام قلیان حرام بود / خدا با زن بابام می‌رقصید / خدا با ما رفیق بود / خدا با ما همبازی بود، جر نمی‌زد / شب‌ها برایمان قصه می‌گفت / من از قصه‌های خدا خوابم می‌برد / زن بابام می‌خندید / خدا اخم نمی‌کرد / قصه‌های خدا مثل آجیل زمستان خوشمزه بود / من از قصه‌های خدا بیشتر از قصه‌های تورات و انجیل و قرآن خوشم می‌آمد / خدا تنها بود / به جز من و زن بابام دیگر رفیق نداشت /.

از شعر: «قصه»، احمد رضا احمدی

این سادگی و کودکانگی زبان، که قرار است از سادگی و بی‌پیرایگی زندگانی حرف بزند، همان زبان فروغ است در شعرهایی مثل «آن آرزوها»، «علی کوچیک»، «ای مرز پر گهر» و «پرنده»:

پرنده کوچک بود / پرنده فکر نمی‌کرد / پرنده روزنامه نمی‌خواند / پرنده قرض نداشت / پرنده آدم‌ها را نمی‌شناخت / پرنده روی هوا / و بر فراز چراغ‌های خطر / در ارتفاع بی‌خبری می‌پرید /.

از شعر: پرنده آه فقط یک پرنده بود، فروغ فرخزاد

این «بی‌خبری» و این «پریدن در ارتفاع» وضع و حال فروغ و احمد رضا احمدی را هم نشان می‌دهد که در شعرهای خود ظاهراً به سیاست ادبی روز بی‌اعتنا بودند. در حالی که این دو شاعر بیش از آنکه به معلول‌ها بیندیشند، علت را در نوع نگاه ما جستجو می‌کردند.

آقای احمد رضا احمدی کودکی‌اش را در ماهان کرمان می‌گذراند. ماهان که فراخنای باغ‌اش انگار برای سرودن شعر آفریده شده. فرهنگ حاشیه‌ای و باستانی کرمان و مردمان پرشکیب، سر به درون و طنزپردازش، که تاریخی رنجبار را چون بغضی فرو بلعیده و مردانی چون سعیدی سیرجانی، باستانی پاریزی، احمد رضا احمدی، مرادی کرمانی و ایرج بسطامی را از قعر تاریخ خود برآورده، گفتنی‌های بسیار دارد. احمد رضا احمدی همسایه‌ی بم، کویر و طبیعت است. پیام‌آوری که رسالت‌اش پاسداری از سادگی کودکانه‌ی حیات، و قدرشناسی از امکان حضور تک درختی در کویر است. به همان سادگی و بی‌پیرایگی که درباره‌ی شعرش می‌گوید: «من حاضر نیستم یک کلمه را بی‌خودی به خاطر وزن بکشم. وزن را می‌کشم.»

در آن سال‌های دور شده از ما، که شاعران ماهنوز یا دغدغه‌ی جاودانگی یا ازل و ابدی دارند، آئینه‌ای برابر آئینه‌ات می‌گذارم تا از تو ابدیتی بسازم / یا به نوستالژی‌ی روزگار گذشته، بر نی جدا مانده از اصل

مرثیه می خوانند: آن روزها رفتند / آن روزهای خوب / ، و یا گذر زمان را همچون علف خرس به سنگ  
خروار می سنجند: روزها را همچو مشتی برگ زرد پار و پیراری / می سپارم زیر پای لحظه های مست ،  
یا هشیار / از دریغ و از دروغ انبوه / وز تهی سرشار / ... ، شعر احمدرضا احمدی بر «لحظه» مکث  
می کند. چراکه به شم شاعری خود می داند که انسان ایرانی تا در آغوش ازل و ابد غنوده و زیر پایش با  
پوشال سفت است ، نمی تواند به شکوفایی و شدن دست یابد. و می داند که خلاقیت انسان در گرو  
آن است که به میرایی خود باور داشته باشد و بی هراس بپذیرد که هر چه هست در همین دم خلاصه  
شده است . این است تنها کلام پیام آور امروز:

نهر اسید

که همه یک لحظه است

برای سپری شدن های لحظه

برای بودن ها و نبودن ها

حتی برای کسانی که خواستند و نیافتند

برای نیافتنی ها

سرود ، دل انگیز خواهد بود

سرودی که ستایشگر نیست

نهر اسید

چه حتی ، برای جنبش ها و زندگی های جاری

لحظه ای ماندن ، نیکوست

لحظه ای که نه اندیشه ی بودن باشد

و نه نبودن

از شعر: لیلۃ القدر خیر من الف شهر ، احمدرضا احمدی

رویکرد احمدرضا احمدی به عرفان ، رویکردی شخصی ، برون گرا ، ساده و آزمودنی است :  
آیه های مذهبی / تجربه های ما را مسدود می کرد / از خویش آیه آوردیم / دوستداران تجربه / آیه های  
ما را گسیختند / ... / آنچه آزمودنی است / حقیقت ژنده است / نه پندار مجلل و تزیین شده / که فقط  
آینه های کدر / با آن همخوابگی می کنند / بیج بیج ها و گفتگوها پلی است به سوی خورشید / پلی که از  
آتش افروختنی باشد ماندنی است /

از شعر: لیلۃ القدر خیر من الف شهر ، احمدرضا احمدی

در زمانه ای که راوی در شعر بیشتر شاعران ، ناخودآگاه بر انسان کامل ، حق به جانب ، عبوس و متکلم  
وحده متکی است : نمانده است جز من کسی بر زمین / دگر ناکسانند و نامردمان / بلند آستان و پلید  
آستین / ، ... و حتی در عرفان سپهری این انسان کامل در جایگاه دانای کل به صادر کردن آیه هایی دال  
بر نفی «دیگری» می پردازد: سر هر کوه رسولی دیدند / ابر انکار به دوش آوردند / باد را نازل کردیم  
/ ... چشم شان را بستیم / ... / جیب شان را پر عادت کردیم / ، راوی شعر احمدرضا احمدی ابایی

ندارد از این که گاه خود را جزئی کوچک از همین آدم‌های دم دست، غیر موجه و جایز الخطا ببیند و در میان تصویرهای ملموس و معمول زندگی روزمره بنشیند و به جای قضاوت کردن، خود را در معرض داوری طنزآلود دیگری قرار دهد:

گذشته را قضاوت کردن اندوه‌بار بود / می‌توانستیم برای آینده‌هایی دور داوری کنیم که خود در آن نباشیم / در یک پسین پاییز ... / نشسته در قفس صدا ... / قضاوت روشنائی / می‌خواست: / که ما چهره‌هامان را در براده‌های آینه ببینیم / بر خود قضاوت کردیم / از هم پراشیدیم / خود، براده‌های اندوه گشتیم / هر خویش به جای خود رفت / مگر من / که وسواس قضاوت داشتم / و دیگری / که از نردبان‌های قضاوت سرنگون شده بود / و هر دو / در اندیشه‌ی دفن خویش در خود بودیم / پنداشتم که دفن ما در گورستان / قضاوت دیگری را به بار خواهد آورد.

از شعر: «قضاوت»، احمد رضا احمدی

شعر احمد رضا احمدی رو به آینده دارد. رو به «نگاه به جهان» ما که ذهن‌های جوان می‌طلبند. به خاطر همین بود که شعر او در دهه‌ی هفتاد باز خوانی شد. ولی قبلاً هم کسانی بودند که این امکان را در شعر او می‌دیدند: در سال ۱۳۵۴ دکتر مسعود فرزاد، استاد ادبیات آمریکای دانشگاه شیراز، روزی سر کلاس درس می‌گفت: «آثار احمد رضا احمدی شبیه آثار شاعران و نویسندگان بعد از جنگ انگلیس است.» در آن زمان به صرافت این نیفتادم که توضیح بیشتری از استاد بخواهم. (شاید منظور استاد، سادگی و بی‌پیرایگی کلام احمد رضا احمدی بوده که ویژگی شاعران و نویسندگان آن دوره‌ی انگلیس هم هست.) از آن به بعد، طنین آن جمله‌ی استاد فرزاد معناهای دیگری را بیدار می‌کند:

بعد از جنگ جهانی دوم، فرانسه و انگلیس منافع امپراطوری خود در جهان - به ویژه هند - را از دست داده بودند. پیروزی حزب کارگر در انگلیس پرچم خود را برافراشته بود و آرمانشهر سوسیالیستی نوید مداوای بیماری جهان را می‌داد. ولی واقعیت‌ها معمولاً قادر نیستند با آرمان‌های ذهنی همپایی کنند. در سال ۱۹۵۴ مردم مجارستان علیه حکومت تحمیلی دولت کمونیستی روسیه به پا می‌خیزند و روسیه رویاروی نگاه بی‌اعتنای دولت‌ها، تانک‌های خود را از روی اجساد شورش‌گران می‌گذراند. همه چیز در حال فروپاشی است، و جوانان زیر ۲۵ سال انگلیس که در آن زمان بیش از نیمی از جمعیت انگلیس را تشکیل می‌دهند، که با خشم و نفرت به همه چیز معترض‌اند، صدا و پیام خود را در نمایش‌نامه‌ی «با خشم به یاد آر»، نوشته‌ی نمایش‌نامه‌نویس جوان، جان آژبرن، منعکس می‌بینند. نمایش‌نامه‌ای که ۱۲ سال در صحنه‌های تئاتر لندن با استقبال روزافزون روبه‌رو بود. این اثر، خود-مداری، شهود شخصی، پرخاش، شورش و نفرت نویسنده و شخصیت اصلی نمایش، جیمی پورتر، و هم‌نسلان او را به نمایش می‌گذارد، که نه تنها به وضعیت موجود پشت می‌کنند بلکه در هر چیزی به جستجوی بهانه‌ای برای اعتراض‌اند. این دوران، شجاعت نویسنده‌ای را می‌طلبد که صدای نسل جوان خود را با زبان و بیانی بی‌رحمانه - نو به گوش جهان برساند. در شعر این دوران نیز جستجو برای جایگزین «حقیقت مرده» و تلاش برای کشف نگاه نو به جهان مشهود است.

در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰، صدای مسلط روشنفکران ایرانی نیز خشمی فرو خورده و یأس‌آلود است که در «زمستان» از اخوان ثالث، «شبهانه»‌های شاملو، و «اسب سفید وحشی» از آتشی بازتاب یافته است.

این صدا، صدای تسلی بود که خود، درگیر مبارزه‌های سیاسی بودند. اما شعر احمدرضا احمدی که ظاهراً حاشیه‌نشین این وضعیت و آزاد از تعهدات اجتماعی به نظر می‌رسد، صدای تماشاگران جوان این وقایع است که سردمداران سیاسی را به همان اندازه در حیطه‌ی نقد و نظر خود قرار می‌دهد که نسل مبارزه‌گر و معماران فکری جامعه را:

پیامبران نوحاسته دیر آمدند، زود رفتند/ ندیدند که انتظار در یک بیمارستان/ از مرگ آسان تر است /... /  
پیامبران نوحاسته دیر آمدند/ از دیوارهای کوتاه بالا رفتند/ میخ‌ها را کوبیدند/ و ریسمان آیه‌های کنفی  
خود را پیوند میخ‌ها کردند/ ریسمانی که پوشیدگی ضرورت آن نبود/ ریسمانی که ضرورت پوشیدگی  
همه‌ی رسن‌ها را انکار کرد/ و محکومین در سایه‌ی این ضرورت ریسمان‌های دار را/ ابریشمین یافتند.

از شعر: «پیامبران»، احمدرضا احمدی

شاهدانی که آن سال‌ها راز بسته‌اند، شعر «پیامبران» را گزارشی دقیق و دوربین وار از وقایع و بنیادهای در حال تکوین آن زمان، نقدی گزنده بر روابط حاکم در جامعه‌ی شهری، و در عین حال، کالبدشکافی مردمان «نجیب» ما خواهند یافت:

امروز بانک / قلک نداشتن‌های کودکان است / کارمندان بانک بی‌حوصله و خسته‌اند / دو پنجره  
در مقابل دارند / یکی بر روسپی‌خانه و دیگری بر سربازخانه‌ها می‌گشاید / کارمندان از تهی بودن و  
تنگدستی / اسکناس‌ها را می‌شمارند / چشمان فرسوده‌شان در پی کلید روان است / خواهند دانست  
که معجوب‌اند / و از حجب آنان هر چیز قفل خواهد شد / و خود نیز قفل خواهند گشت / از پنجره  
صورت‌های صبح کنار صندوق / را می‌بینند که کلید گشته‌اند / و می‌بینند که کلیدها مشتاقانه به  
روسپی‌خانه‌ها می‌رود / و سربازان را می‌بینند / که می‌روند تا پاسدار روسپی‌خانه‌ها باشند / و هر زن  
روسپی / و هر سرباز / عکس پیامبران را بر کنار تخت خواب خود خواهد آویخت /...

در یک نگاه کلی می‌توان گفت که در خیلی از شعرهای احمدرضا احمدی، این انسجام فکری که جانمایه‌ی شعری این‌گونه را پرورش می‌دهد، دچار تشتت و پراکندگی است؛ و باور داریم که شعر احمدرضا احمدی به کویری می‌ماند که باید فرسخ‌ها در آن سفر کنی تا ناگهان به واحه‌ای، چشمه‌ای، به تکه‌ای شعر ناب و به یادماندنی برسی. می‌شود هم گفت: شعر او فضایی باز است که خواننده آزادانه در آن به حرکت درمی‌آید بدون آنکه آمرانگی صدایی مسلط، هدایت‌گر برداشت‌های ممکن باشد. و گزارش‌هایی که از حوالی دیدگاه شاعر بر کاغذ ثبت می‌شوند مثل دیده‌های کودکی است تازه چشم بر جهان گشوده که همه چیز، او را به شگفتی می‌آورد.

با این همه، احمدرضا احمدی فقط نامی در تاریخ ادبیات معاصر نیست: شعر او شجاعت بیان نوعی نگاه است که به ما آموخته و هنوز رو در آینده دارد.